



بعد از زمستان در آبادی ما



بعد از زمستان در آبادی ما

برای گروه‌های سنی «ب» و «ج»



کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تهران . خیابان استاد مطهری . خیابان فجر . شماره ۳۷

نام کتاب: بعد از زمستان در آبادی ما

نوشته: سیاوش کسرانی

چاپ اول: دی ۱۳۴۶

چاپ ششم: اردیبهشت ۱۳۶۲

تیراژ ۲۰۰۰۰ نسخه

کلیه حقوق محفوظ است.

تلفن مرکز پخش ۸۲۶۳۲۸

شماره دیوئی: دا- ک س

بعد از زمستان در آبادی ما

به نام خدا

یک روز غروب که عمو نوروز از سیرِ کار برمی گشت، بچه های
ده دورش را گرفتند و گفتند:
«عمو نوروز! یک قصه برای ما بگو.»
عمو نوروز، که خوش نداشت خواهش بچه ها را رد کند،
روی گنده درختی نشست و نفسی تازه کرد و گفت:



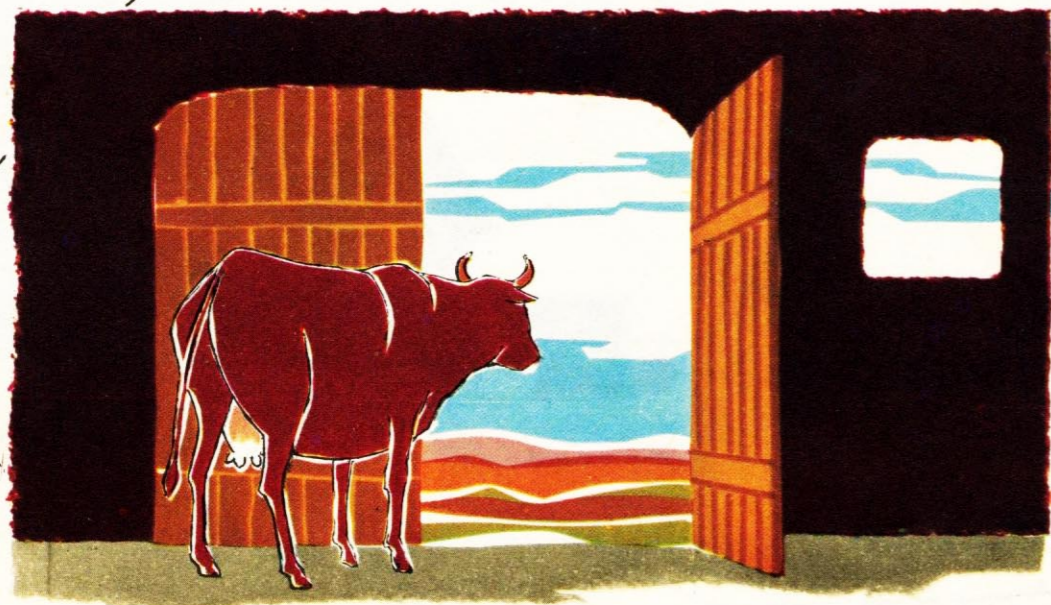
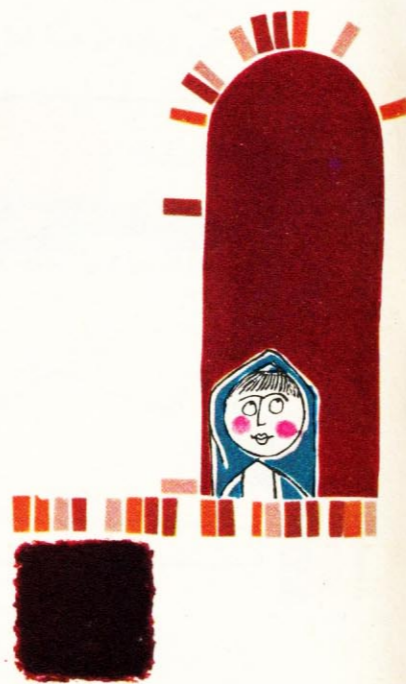
گل سرخ دلتنگ بود؛ اما نمی توانست از غنچه بیرون بیاید و لباسِ قشنگش را به همه نشان بدهد.

چشمه نمی توانست به دَرّه ها بریزد و آواز بخواند.
کوهها می خواستند شب کلاههای برفی شان را بردارند؛ اما نمی توانستند.



«یادم می آید سالها سال پیش — وقتی که پدر و مادرهای شما بچه بودند، یا هنوز به دنیا نیامده بودند — یک سال اتفاق عجیبی افتاد: زمستان آبادی ما تمام شد؛ اما هر چه انتظار کشیدیم، بهار نیامد. صبح به صبح، خروسها، روی بامها می خواندند؛ اما بهار نیامد.





گاوها با گوساله‌هاشان
گوسفندها با بره‌هاشان
و بزها با بزغاله‌هاشان
در طویله‌های تنگ و تاریک، به انتظارِ رویدنِ شب‌درها
و گردش در چیراگاه‌های سبز بودند.
مردم از در یچه‌ها به آسمان نگاه می‌کردند،
اما از چلچلهٔ مزده‌آورِ بهار، هیچ‌اثری نبود.



از همه غمگین تر، امید علی چو پان بود.

امید علی بیشتر از همه اهل ده، چشم به راه بهار بود.

تمام آرزویش این بود که گله اش را روی دامنه سبز کوه، پخش کند و با نوای نی هفت بندش، لاله های قرمز را در کنار سنگها بیرون یاند.

عاقبت یک روز امید علی حوصله اش از زمستان سررفت، از جا بلند شد، لباسهایش را پوشید و گلابدان را از سر تا قچه برداشت و رفت به کوه...

